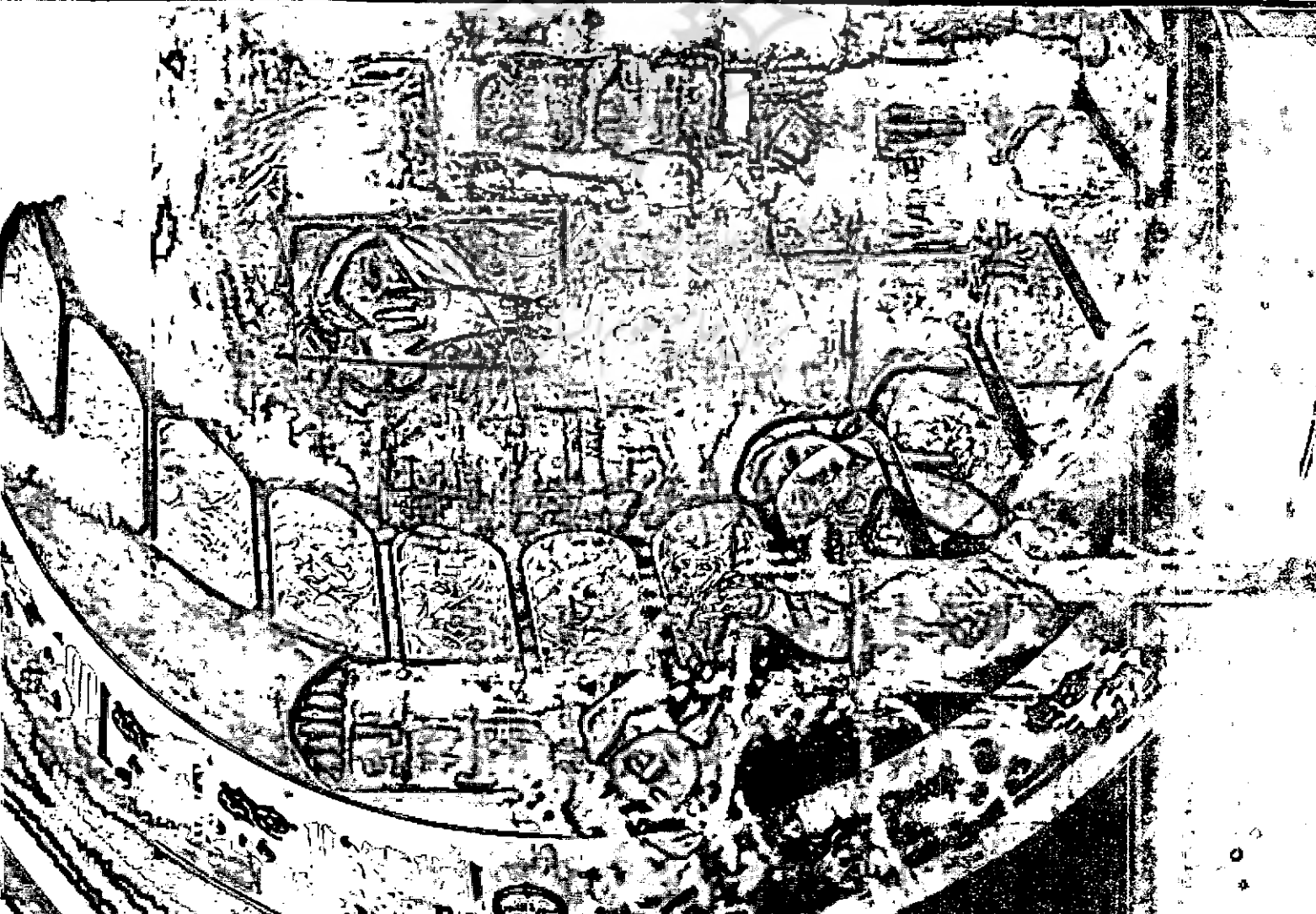


شعر عرب

نواره لحرش از شاعران مطرح امروز الجزایر و سفیر شعری این کشور به شمار می‌آید. حرفه اصلی او روزنامه‌نگاری است و در معرفی بزرگان ادبیات عرب - و خصوصاً ادبایی که کمتر در محافل ادبی یادی از آنها می‌شود همت گماشته است. از او تاکنون دو مجموعه شعر «پنجره‌های درد» و «اوقاتی برای سرما» منتشر شده است. آن چه در شعر لحرش جلب توجه می‌کند، سادگی زبان و برخورد راستینش با عواطف انسانی است. او ساده و کودکوار با نگاهی پاک به جهان می‌نگرد. درد و اندوهی عمیق در شعرش نمود می‌یابد که زاده تنها شدن با جهان خویش است.

پست لجندها ناخوش

شعرهایی از نواره لحرش (شاعر الجزایری)
حمزه کوتی





قلب

هان که قلب اتاقلی از گونه رنج است
و روز در حضور نبودن
شادمانی تنک مایه
که گریه کنان در خموشیدن
می رود
و اندوه
برای باد
خیمه‌ای پهن می گشاید



خاموشی

کبوتران روز
در چشم‌های من خاموش می شوند
گل‌های آرزو
در شنل‌های زردی می پژمرند



شبیهه

برف اندوه
در دل و در سرخ گل‌ها
شبیهه می کشد
در کمر گاه افق
ناخوش است ستاره شادمانی‌ها
اسب‌های اشک
حس شادی را از کار می اندازند
و قلب گریزان
در انبوهی فریاد می زند
من از تمام حالت‌های شادی برکنارم
و نبض من بستر ناله است
با این نگرانی



وقت

وقتی رسیده به غروب
عمری رسیده به پاییز، به زردی
ای نی آه کشیدن‌ها!
ای زخم من، ای خستگی‌ام!

بر تخت‌گاهی در معبد زاری
می نشینم
و می نشیند در کنار من
شب بی خیال



حالت گریختن

وقت آهویی گریزان است
که از سینه گاه زندگی
رها شده
و در سینه گاه آسمان نهان گشته
و من قطره اشکی بیلارم
و قلب آکنده از زخم‌هایم
دربارم‌اش فال بینان گفتند:
او در بیهوشی است
و گفته شود که در حال مرگ است



ورطه

عشق ورطه بزرگ قلب است
و قلب من سواری بی خیال
پس چگونه اندوهم را رام کنم
که اندوه من اسب‌هایی گسیخته افسارند
که از رگ تا به رگ دوانند
با مهر و وجدی تند شبیهه می کشند
و در ایوان گل‌های سرخ
غبار زخم‌های خود را برای یادمان وا می گذارند
و خون چکیده‌ام را در گستره مژگان قصیده
چون مجمع‌الجزایری وا می نهند
پس اندوه کی رازی رها و بسته بود؟
اندوه فلسفه‌ای دیگر است
از همه شرح‌ها ژرف‌تر
از تمام توضیح‌ها
روشن‌تر و پرمایه‌تر
درست همان گونه که عشق
او نیز ورطه بزرگ قلب است



پنجره غربت

بهار درهای خود را می بندد
پنجره‌هایش را
گل‌های سرخش را جمع می کند

خورشیدها را
و صبح گاهانش را
از جامه‌دان‌های ابر
و کوچ می کند
و در چشم‌هایم دشت‌های خاموش به جا می گذارد
و آرزوها را به ترک می گوید برشاخه‌های خاطر
هم چون گنجشک‌های غربت زده
و رؤیاها را بر لبه گریستن
هم چون شکوفه‌های سوخته
چون شامگاهان رو به غروب رفته
و من بیهوده می کوشم که نور را ببینم
از دریچه‌ای بسته



پنجره پرسش‌ها

در چشم‌هایم مجمع‌الجزایری
از پرسش‌های خاردار است
اندوهم آیا زمین است یا آسمان؟
آیا اشک من گنجشک‌هایی
با حال و هوای زمستان است؟
آیا قلب من
پنجره‌ای است
که تايستان فرشتگان را خواب می بیند؟
آیا زخم در عرف شاعران
هماره درختی مبارک است؟
و آیا بیهوده است که من می کوشم
اندوهم راپشت لبخنده‌های ناخوش
پنهان سازم؟



پرسش

هان که عمر
مرغزاری خاموش است
که برای مانوس شدن به زمستان
آماده می شود
آیا قلبی که روزهاش نهان شد
می تواند که با ویرانی خویش
در سایه‌سار چند قصیده قرار بگیرد؟
این که بارش اندوهانش را
در یک قطره اشک، در یک بغض
در اندکی گریستن
یا در آه سردادن خلاصه کند؟

